حضور زنان در اسکندر نامه با توجه به نامه ها و روایت ها

معصومه شاهسواری[1] ،فاطمه حیدری[2]

تاریخ دریافت:. ۹۵/۰۸/۱۲
تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۸/۱۲

چکیده

بزرگترین منظومه‌ی حماسی قوم ایرانی مجموعه‌ای از داستان، اسطوره و تاریخ است که در آن همه‌ی اجزا به هم پیوند خورده‌اند، به گونه‌ای که نادیده گرفتن یک جزء به دیگر اجزا آسیب می‌رساند و فردوسی سراینده‌ی حکیمی است که با شکوه تمام آفریدگار این پیوستگی و زیبایی است.

یکی از بخش‌های این اثر عظیم، داستان اسکندر است که از نگاه تاریخی با حمله به ایران، امپراتوری بزرگ هخامنشیان را در هم شکست و بزرگ‌ترین گناه تاریخ حکومت خود را مرتکب شد، اما در شاهنامه‌ی فردوسی جلوه‌های دیگرگونه‌ای از کردار او نموده شده است که از برجسته‌ترین آنها می‌توان به منش او در برابر زنان اشاره کرد.

این نوشته بر آن است تا با خوانشی زنانه، اسکندر تاریخ را در کنار اسکندر شاهنامه بنشاند و به تحلیل چنین رفتارهایی از یک جنگجوی بزرگ، به روایت یک اثر حماسی بزرگتر ، بپردازد.

واژه های کلیدی:نامه ها،روایت،اسکندرنامه،زنان،سیاستمداری ·

۱ – دانش‌آموخته‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، البرز، ایران. masumeh.shahsavari5353@gmail.com

–۲ دانشیاردانشکده ی ادبیات و زبان های خارجی دانشگاه آزاد اسلامی کرج البرز، ایران. Fateme_heydari10@yahoo.com

پیشینه‌ی تحقیق

درباره‌ی اسکندر مقدونی در زبان‌ها و ادوار گونه‌گون روایت‌های بسیاری گفته و شنیده شده و هر کس به فراخور دوره و خوانش خود برداشتی نو از سرگذشت او داشته است؛ چنانکه در ادبیات فارسی نظامی در تلاش برای دست یافتن به دنیایی بهتر که بتواند مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی را تحقق دهد، اسکندر نامه را به نظم می‌کشد که «در واقع ، طی این سفرهای پایان ناپذیر اسکندر بود که دست یابی به چنین مدینه‌ی فاضله ای می‌توانست در خاطر شاعر بگنجد»(زرین کوب؛۲۲:۱۳۶۹). یا« مورخین غربی اسکندر را دارای رسالت تاریخی گسترش تمدن و فرهنگ یونان در سرزمین بربر ها دانسته اند و نیز او را مامور انتقام کشی از ایرانیان خوانده اند» (اسلامی ندوشن؛۸۴:۲۵۳۶).همچنین گمانه زنی‌هایی درباره‌ی گرایش جنسی اسکندر شده است .گفته شده اسکندر رابطه‌ی نزدیکی با دوست ،سردار و محافظش "هفسیتون" داشت که مرگ او اسکندر را ویران کرد و این امر به موضوعی جنجالی بدل شده است.(ویکی پدیا). این پژوهش نیز قرائتی دیگرگونه از زندگی پرفراز و فرود اوست که کمتر به آن پرداخته شده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیش گفتار

به نقل از تواریخ و فرهنگ‌ها «اسکندر مقدونی (۳۵۶-۳۲۳) پیش از میلاد، پسر "فیلفوس"مقدونی به سن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی باهوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود» (معین؛۱۳۷۵). «در متون پهلوی این پادشاه اغلب به صفت ملعون (گجستک) یاد شده و منشأ او کشور اروم (روم) است. این کلمه‌ی اروم در ادبیات پهلوی معمولاً به جای یونان استعمال می‌شده است» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۵۴۶).

در طول تاریخ اسکندر برای روم نماد قدرت و اقتدار بوده است ولی برای ایرانیان نماد خونخواری و خرابی است. او در لشکرکشی‌های خود به آسیا در زمان داریوش سوم به سرزمین امپراطوری پارس حمله کرد و سپاهیان ایران را شکست داد. اسکندر با تصرف پارسه یکی از پایتخت‌های هخامنشیان، این سلسله‌ی ایرانی را برای همیشه نابود کرد. وی فرمان به آتش کشیدن پارسه را صادر کرد که برخی آن را برای تلافی به آتش کشیده شدن آتن به دست خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از میلاد می‌دانند.

«اسکندر مقدونی در کاخ بخت‌النصر کنار رود خاکستری فام فرات به ناگهان درگذشت. شاید مرگش مالاریا بود.... . او جهان را در روزگار جوانی و در آرزوی تکمیل کشورستانی ناتمام خود بدرود گفت» (هارولدلمب؛۱۳۸۹:۳۴۷). اسکندر شهرهای پارسی را طی کرد، تعدادی از آنها را با اعمال زور شدید و تعداد دیگری را با نرمش و ملایمت به اطاعت درآورد» (پی‌یر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۷۵۶). پی‌یر بریان استاد تاریخ عهد باستان و متخصص تاریخ شرق میانه در عصر استیلای پارس و کشورگشایی اسکندر است. او معتقد است «مردمان پارس از جهت نظامی سر به طاعت گذاشتند، لیکن به تاریخ سرزمین خود که با دستاوردهای پادشاهان و بنیان‌های سلسله‌ای درآمیخته و یکی شده بود و بدون شک داریوش سوم از دیده‌ی آنها نماینده‌ی تمامی این افتخارات بود، دلبستگی و پیوند ناگسستنی داشتند. اسکندر وقتی پذیرفته شدن خود از سوی مردم پارس را امری غیرممکن یافت تصمیم به آتش زدن قصر پادشاهان پارسی گرفت تا به این ترتیب به پارسیان سرسخت و آشتی‌ناپذیر معلوم دارد که کتاب عظمت و شوکت پادشاهی بسته شده و دوران افتخارات به سر آمده است. پشیمانی‌ها و تأسف‌هایی که سردار مقدونی بعدها ابراز کرد می‌نماید که از دیده‌ی او تصمیم سال ۳۳۰ در آتش زدن پرسپولیس جریمه‌ای بود که شکست سیاسی او را جبران می‌کرد» (پی‌یر بریان؛ ۱۳۷۷:۱۷۵۸).

رفتار اسکندر در ایران بسیار زیرکانه بوده است؛ او می‌دانسته که شاهان به منظور مداومت قدرت و تسلط خویش قبل از هر چیز باید بر آریستوکراسی و اشرافیت پارسی تکیه کنند به همین منظور تشکیلاتی را سازمان بخشید که ساختارهای آن با دنیای بالکانی بیگانه بود. این امر آنچنان در حکومت او رخنه کرده بود که «از نقطه نظر واقعیت‌های ژئوپولتیک امپراطوری شرق نزدیک ،به حق و حقیقت است که اسکندر را آخرین پادشاه هخامنشی بخوانیم، زیرا حاکمیت مقدونی در کوتاه زمان ادامه دهنده‌ی تاریخ امپراطوری هخامنشی شده بود» (پی‌یر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۸۰۵). او جذب زمامداران شهرها، اقوام و مجموعه‌های زیر تسلط داریوش را در برنامه‌ی خود داشت و با شعار جنگ آزادی‌بخش که نوعی قالب‌گیری از سیاست همیشگی شاهان بزرگ است بر تصرفات خویش افزود. اسکندر از الوهیت‌های محلی به نیکی یاد می‌کرد. همچنین خاطره‌ی کوروش را پاس داشت و به مغان فرمان داد تا مراسم قربانی را مطابق معمول بر سر گور بنیانگذار امپراطوری ادامه دهند. همچنین «در جشن‌های ایرانی شرکت می‌کرد در حالی که لباس مادی به تن داشت» (هارولد لمب؛ ۱۳۸۹: ۳۳۳).

شهرت اسکندر در ایران آنچنان است که گفته شد «ایرانیان عهد ساسانی از سلاطین مادی و هخامنشی اطلاع نداشته و از میان سلاطین هخامنشی تنها دارا را می‌شناخته‌اند که از (گجستک الکسندرارومیک) اسکندر ملعون رومی شکست یافت و به دست او کشته شد» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۵۹).

هارولد لمب معتقد است؛ «در مطالعه‌ی مراجعه‌ای که در دسترس بود بر من معلوم شد که دین و فرهنگ عالی ایرانی در شخص اسکندر که به عنوان جهانگشا نام برده می‌شود تأثیر قاطعی داشته و تصور می‌کنم ایران بود که اسکندر را با تمدن خود تسخیر کرد و نقشه‌های او را برای نسل‌های بعد برجای گذاشت» (هارولدلمب؛ ۱۳۸۹: ۷).

اسکندر در شاهنامه

در ادبیات فارسی اسکندر هم فاتح و خونریز است و هم حکیم و دانشمند. او شاگرد ارسطو و همسفر خضر نبی است .او را پهلوانی تصور کرده‌اند که باکلاه خودی با دو پر عقاب بر سر به ظلمات رفته و ظرف سی روز از آنجا عبور نموده و به کوه روشن بهشت رسیده است. او بر سر این کوه رفته و با اهورامزدا راز و نیاز نموده است. همچنین سدی بزرگ ساخته و در ساختمان آن روغن زیاد مصرف کرد و بعد آن را مشتعل ساخت و با بنای این دیوار آتشین نیروی نابودکننده‌ی یأجوج و مأجوج را در شمال متوقف ساخت.

«بی‌گمان ساختن فرزانه و پیامبر از اسکندر چنانکه در اسکندرنامه‌های منظوم و منثور آمده است بخشی از نفوذ رمان اسکندر و بخشی از تأثیرات ضدمجوسی اسلامی است» (خالقی مطلق؛ ۱۳۹۳:ج ۱۰)

فردوسی نیز در کتاب خود در چندجا از اسکندر نام برده است که باتوجه به آنها به تناقضاتی برمی‌خوریم؛ «در اسکندرنامه، اسکندر بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است اما چون از اسکندرنامه به تاریخ ساسانیان بر سیم کار اسکندر را دیگرگونه می‌یابیم. در داستان اردشیر بابکان، اسکندر هم‌ردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جز نام زشت به یادگار ننهادند» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۱۹۸)

دکتر صفا معتقد است «فردوسی حدیث اسکندر را از مآخذ مختلف گرفته و هریک را در جای خود با رعایت جانب امانت آورده است» (همان؛ ۱۹۹)

به هر حال باتوجه به ابیات اسکندرنامه، تصویری که فردوسی از او به دست داده آنقدر روشن است که می‌تواند دل مخاطب را نسبت به خود نرم کند تا با نگاهی مهربانانه گناه نابخشودنی او را نادیده بگیرد و این دلیلی ندارد جز خردورزی و

اندرزگویی فردوسی با هدف اندرزآموزی از سرنوشت انسان برای تعالی روح بشر .فردوسی دنیایی نظیر دنیایی که در آنیم را متناسب با زمان و آلات و ادوات و وسایل عهد خود ترسیم می‌کند تا آیندگان از گذشتگان عبرت بیاموزند.

ناهید

نخستین زنی که در داستان اسکندر نقش دارد ناهید است .او حلقه‌ی پیوند سر به مهر اسکندر به ایران است.به روایت فردوسی اسکندر این گونه زاده شد؛ وقتی که داراب به جنگ قیصر دوم رفت، فیلفوس پادشاه روم بود. او بعد از شکست از داراب با خردمندی بسیار هدایایی را همراه با پیغامی آشتی‌جویانه به نزد داراب می‌فرستد و از او می‌خواهد به جای جنگ به بزم بنشیند و داراب را تشویق می‌کند آنچه درخور شاهان است انجام دهد و دست از جنگ بردارد. شاهنشاه با خردمندان مشورت می‌کند. آنها ضمن پاسخ موافق مبنی بر نجنگیدن، شاه را، از وجود دختری زیبا در پس پرده‌ی قیصر آگاه می‌کنندکه میان بتان چون نگینی درخشان است پس شاه خواستار وی شده و فرستاده‌ای را با این پیغام به نزد قیصر می‌فرستد :

نگاری که ناهید خوانی ورا بر اورنگ زرین نشانی ورا
به من ده و بفرست با باژروم چو خواهی که بی‌رنج مانی به بوم
(۷۴)

ناهید بزرگ‌ترین غنیمتی است که شاه می‌تواند داشته باشد و قیصر برای نجات از دست شاه بزرگ ایران دخترش را با باژو ساو تمام به نزد دارا می‌فرستد.در این بخش« فردوسی سلسله های سلطنتی را با رشته‌ی زناشویی به یکدیگر می‌پیوندد.در اینجا رابطه‌ی زن و مرد از نوع عاطفی نیست بلکه رابطه‌ی قدرت‌هایی است که از طریق زن به هم پیوند می‌خورد»(اسلامی ندوشن؛۱۳۷۲:۳۶۲) وشاید به همین دلیل

اســت که خیلی زود این رشــته گسسته می‌شــود.پس از زمانی ناهید بیمار می‌شود و پزشکان برای درمان بیماری گیاهی به نام اسکندر که بسیار تلخ و سوزنده است را به خورد او می‌دهند:

گــیاهی که ســوزنده‌ی کــام بود — بــه روم انــدر اسـکندرش نـام بـود
بمالــید بر کــام او بــر بزشــک — ببارید چنـدی ز مـژگان سرشـک

(۱۰۰-۱۰۱)

عروس درمان می‌شــود اما پادشــاه نســبت به او ســرد شــده و او را نزد پدرش بازمی‌فرســتد درحالی که ناهید باردار اســت او اما این موضوع را مخفی نگه داشــته اســت. کودک متولد می‌شود و نامش را اسکندر می‌نهند و قیصر اعلام می‌کند که پسر از آن اوست.

نیــا ورد کس نــام دارا بــه بــر — سـکندر پسـر بـود وقیصـر پـدر

«به گزارش دینوری گیاهی که با آن دختر را درمان می‌کنند ســندر نام دارد و چون بوی دهان زن درمان می‌گردد دارا می‌گوید: «اَل ســندر» یعنی بوی سندر شدید است، چون «اَل» به فارســی به معنی «شــدت» اســت. پس از آن که کودک در روم به جهان می‌آید نام او را آل ســندر می‌گذارند. ایــن برایش عامیانه که دینوری آورده به ریخت الکساندر نزدیک‌تر است و اصلی‌تر» (خالقی مطلق؛ ۱۳۹۳، ج۱۰: ۳۵۷).

داراب زنی دیگر می‌گیرد و پسرش را که از اسکندر کوچکتر است دارا می‌نامد تا کام‌رواتر از پدرش شــود. زمان سپری می‌شود و پسر به جای پدر برتخت می‌نشیند و در ادامه‌ی کار پدر از پادشــاهان دیگر کشورها باژخواهی می‌کند. اسکندر که جانشین فیلفوس شــده و غرور جوانی در ســر دارد از اینکه کشورش باژده دیرینه است غمین شده و به دارا پیغام می‌فرستد:

بدو گفت: رو پیش دارا بگو / که از باژما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرین همی خایه کرد / بمرد و سر باژ بی‌مایه کرد
(۴۴-۴۵)

اسکندردرگذشته وصف وسعت و پهنای ایران را شنیده و مایل است آن را تصرف کند. پس تصمیم می‌گیرد سپاهی انبوه فراهم آورده و به مرز ایران رود اما قبل از آن به اطلاعات و اخباری نیاز دارد تا در جنگ پیروز شود. به همین سبب از خبرچین‌ها کمک می‌گیرد ولی چون خواسته-اش برآورده نمی شود خود در لباس رسولان به سوی دارا می‌رود.

که من چون رسولی شوم پیش اوی / یکی برگرایم کم و بیش اوی
کمر خواست پر گوهر شاهوار / یکی خسروی جامه‌ی زرنگار
ببردند بالای زرین ستام / به زین اندرون تیغ زرین نیام
سواری ده از رومیان برگزید / که دانند هرگونه گفت و شنید
(۷۳-۷۶)

«رفتن قهرمان داستان به کشوری دوردست و پنهان کردن نام و نسب و دست زدن به کارهای شگفت‌انگیز برای نشان دادن گوهر ذاتی خویش، از عناصر بسیار مهم و رایج داستان‌های عوامانه است» (دهباشی؛ ۱۳۷۰، ۵۱۶). با اینکه این کار عمومیت دارد اما برخی جزئیات باعث ایجاد تفاوت‌ها می‌شود. در این داستان اسکندر در کمال آراستگی و ظاهری درخور شاهان و در حالی که ده مترجم و زبان‌دان به همراه دارد به رسالت می‌رود. او می‌داند که دربار ایران در اوج شکوهمندی است و دیگر اینکه اقوام گونه‌گون در این دربار حضور دارند که برای کسب اطلاعات بیشتر لازم است به زبان‌های مختلف مسلط باشند. پس باآگاهی و دهای بسیار به کاخ قدم می‌گذارد. سجده می‌کند و آداب به جای می‌آورد. هیبت او موجب شگفتی همگان است:

ز دیـــدار و از فرّ و فـــرهـــنگ اوی ز بـــالا و از شـــاخ و آهنـــگ اوی
(۸۱)

پیغام اسکندر اینست که آرزوی جنگیدن با شاه را ندارد، اما اگر دارا بخواهد با او خواهد جنگید. دارا از نژاد او می‌پرسد:

چـــو دارا بـــدید آن دل و رای اوی سـخن گفتـن و فـرّ و بـالای اوی
تـــو گفتی که داراســـت بر تخت عاج ابـا یـاره و طـوق و بـا فـرّ و تـاج
بـــدو گفت: نـــام و نژاد تو چـیست کـه بر فـرّ و شـاخت نشـان کیی اسـت
از انـــدازه‌ی کهـــتران بـــرتـــری مـن ایـدون گمانـم کـه اسـکندری
(۹۳-۹۶)

فرّ و فرهنگ و خوب سخن گفتن و تاج و دل و جرأت همه نشان‌های ایرانی‌نژادان است و فردوسی هر زمان که فرصتی ایجاد شود به اینکه اسکندر نیز ایرانی نژاد است اشـــاره می‌کندزیرا شاهنامه‌ی فردوســی گنجی فراروی هر انســانی است که خواهان رســیدن به برتری و والایی اســت. این گنج «دربردارنده تاریخ و روایت یا داســتان و اســطوره نیست، آیینه‌ی تمام‌نمای اندیشه، رفتار و کردار ایرانیان در طول تاریخ است. هیچ تصویری جاندارتر و نمایان‌تر از آنچه اســتاد طوس در پیچ و تاب کلمات کتاب خود از خلقیات و حالات و حرکات مردم ایران‌زمین و همســایگانش در طول تاریخ نهاده اســت نخواهید یافــت» (علیقلی؛ ۱۳۸۸: ۵۶۶). در مجلس میگســاری که برای پذیرایی ازفرستاده‌ی اسکندر ترتیب داده شده ،اوکه برای باده‌گساری نیامده جام را نزد خود نگه می‌دارد و در پاســخ خواهش رامشگران می‌گوید که این جام هدیه‌ی پادشاه به فرســتاده‌ی اســکندر است و اگر آیین شما اجازه می‌دهد این جام را گرفته و به شاه بازگردانید. این پایش جزییات فرهنگ یک قوم آشــکار می‌کند که اسکندر هوشمندانه آنچه را که لازم است از آیین ایرانیان می‌داند و براساس آن خواسته های خود را پیش

می‌بردزیرا پیروزی در گرو این آگاهی ها خواهد بود. دارا با مشاهده‌ی رفتار و شنیدن گفتار اسکندر خندان شده و جامش را پر از گوهر شاهوار می‌کند. در این هنگام باژخواهانی که به روم رفته‌اند برگشته و اسکندر را می‌شناسند و شاه را از خشم او برای پرداختن باژ آگاه می‌کنند. نقشه افشا می‌شود و اسکندر با استفاده از تاریکی شب با همراهان خود می‌گریزد. نگاهبانان او را گم می‌کنند و اسکندر به پرده‌سرای خود برمی‌گردد. گردان سپاه درباره‌ی جام از او می‌پرسند و پاسخ می‌شنوند:

که این جام پیروزی جان ماست سر اختران زیر فرمان ماست (۱۴)

دارا و اسکندر سه بار با هم رویاروی می‌شوند و درنهایت دارا شکست خورده و نامه‌ای به اسکندر می‌نویسد و گنج‌های ایران را در عوض آزادی خانوده‌اش به او می‌بخشد .اگرچه این نامه ارزشی برای اسکندر ندارد زیرا او گنج‌ها رادر اختیار دارد اما دستور می‌دهد به خاندان شاهی آسیب نرسد. دارا از ننگی که پذیرفته پشیمان می‌شود و از "فورهندی" برای جنگ با اسکندر کمک می‌خواهد. در نبرد چهارم دارا فرار می‌کند و به دست دو وزیر خیانت‌کار خود "جانوشیار" و "ماهیار" کشته می‌شود و خبر مرگش را وزرای خائن برای اسکندر می‌برند.واینچنین است که از ناهید و دارا فرزندی زاده می‌شود که موجب نابودی تاج و تخت پدر خودمی گردد.

روشنک:

دو وزیر خائن که برای دریافت جایزه به نزد اسکندر رفته‌اند به دستور اسکندر دستگیر و مجازات می‌شوند و خود امپراطور بر پیکر نیمه جان دارا حاضر می‌آید و بر تن زخمی او می‌گرید و از او می‌خواهد که از زمین بلند شود و در مهد زرین نشیند:

تو بـــــرخیز و در مـــــهد زرین نشین وگـــر هســـت نیـــروت بـــر زیـــن نشـــین
ز هـــــند و ز رومـــت بزشـــــک آورم ز درد تـــو خونیـــن سرشـــک آورم
(۵۵۵-۳۳۶-۳۳۷)

و این همان داســتانی است که چشم را پرآب می‌کند. دشمن بر دشمن می‌گرید و مهر می‌آورد. این ابیات نیز در پی آنند که نژاد خونی پنهان دو دشمن را یادآور شوندو اندرز گویی کنند. پند دادن و پندپذیری در ســتیزها کمتر سابقه دارداما دارا اسکندر را اندرز می‌دهد و پوشیدگان خود را به او می‌سپارد. همچنین از او می‌خواهد با روشنک ازدواج کنــد و او را نیازارد به این آرزو که از او اســفندیاری متولد شود.روشــنک به یونانی همان "رکسانه"یا "رخسانه" است.

الکساندر پس از مرگ دارا او را طبق آیین پارسیان در دخمه دفن می‌کند. در تاریخ تمدن ویل دورانت آمده است: «اسکندر از کشندگان شاه پارسی هرکه را به دست آورد کشــت و نعش داریوش را با احترام به پرســپولیس فرستاد تا مانند شاهان هخامنش به خاک سپرده شود و این خود بیشتر سبب شد که پارسی ها نیک‌خویی و جوانمردی را بپسندند و زیر پرچمش گرد آیند» (ویل دورانت؛ ۱۳۸۵: ۴۴۵).

اســکندر پس از مرگ دارا با بانوان پارســی چنان بزرگوارانه رفتار کرد که مورخان یونانی در شگفتی مانده‌اند. او نامه‌ای به دلارای مادر روشنک می‌نویسد و او را خواهان می‌شــود و در آن از آشــتی‌جویی خود با دارا و کین‌کشی کشندگان او یاد می‌کند و با اندرز دلارای را تسلی می‌دهد:

نیابد کـــــسی چاره از چـــنگ مـرگ چو بـاد خـزان اسـت و ما همچـو برگ
(۲۲،ج۶، ۴)

و ایــن با تصورات برخی که زنان را پس از شکســت همسرانشــان یا پدرانشــان موجوداتی خوار مایه می‌دانند،کاملا متفاوت اســت. اسکندر بعد از آگاه کردن دلارای

از تصمیمش برای ازدواج با روشنک ، فرمان‌هایی را برای حفظ شوکت و بزرگی همسرش صادر می‌کند:

کنون با پرستنده و دایگان — از ایران بزرگان و پرمایگان
فرستید زودش به نزدیک من — زداید مگر جان تاریک من
بدارید چون پیش بود اصفهان — ز هر سو پراکنده کار آگهان
همه کارداران با شرم و داد — که دارای دارابشان کار داد

(۲۸-۲۵، همان)

نامه‌ی دیگری نیز به روشنک می‌نویسد تا به عنوان یک فاتح هم به او احساس امنیت و دلخوشی دهد وهم اندوه و بیم او را بزداید:

پدر مر تور اپیش، ما را سپرد — وزان پس شد و نام نیکو ببرد
چن آیی شبستان و مشکوی من — ببینی تو باشی جهانجوی من
سر بانوانی و زیبای تاج — فروزنده‌ی یاره و تخت وعاج

دلارای در پاسخ اسکندرسپاسگزاری نموده و در جایگاه یک زن قدرتمند حتی پس از شکست شوهرش او را به عنوان شاه می‌پذیرد و زیر دستان را به اطاعت فرا می‌خواند:

شنیدم همه هرچه کردی ز مهر — که از حال تو شاد بادا سپهر
به جای شهنشاه ما را تویی — چو خورشید شد، ماه ما را تویی

در کتاب مشرق زمین گاهواره تمدن آمده است: «اگر به گفته‌ی کونیتوس کورتیوس باور داشته باشیم باید بگوییم که مادر داریوش به قدری اسکندر را دوست داشت که چون از مرگ او باخبر شد آن اندازه چیز نخورد تا مرد» (ویل دورانت؛ ۱۳۸۵: ۴۴۴) و این حتی اگر کاملاً درست نباشد می-تواند گواه محبوبیت اسکندر در میان خاندان

شـــاهی باشد. او بعد از فتح پارســـه می‌گوید: لازم است مقدونی ها و پارسی ها با هم ازدواج کنند و این یگانه وسیله‌ایســـت برای اینکه مغلوبین شرمســـار و فاتحین متکبر نباشند. (هارولدلمب؛۱۳۸۹)

فغستان:

برخورد دیگر اسکندر با زنان مربوط به فغستان دختر کید شاه هندوستان است که با ســـه نادره‌ی دیگر؛ جام همواره پر، پزشک حیات‌بخش و فیلسوف رازدان پیش‌کش اســـکندر شـــده تا سرزمین هندوســـتان و فرمانروایی کید از تهاجم لشکریان او مصون بماند. در این داســـتان نیز «زن عامل انســـجام قلمروهای حکومتی اســـت ؛در ازدواج درون گروهـــی عامل پایداری قدرت اســـت و در ازدواج بـــرون گروهی نقش موثری در جذب،دفع و حذف قدرت دارد» (یوســـفی:۱۳۸۲؛۱۹-۲۰). کیدنیز با آگاهی از این موضوع، در پی خوابی که دید و پند خردمندان، بدون آنکه مقاومت کند تسلیم اسکندر شد. فغستان آنچنان زیبا بود که:

کمنـــدست گیســـوش هـم رنگ قیر همـی آیـد از دو لبـش بـوی شـیر
خـــم آرد ز بـــالای او ســـروبـن درافشـان کنـد چـون سـراید سـخن
ز دیـــدار چـــهرش خـــرد بگذرد همـی داسـتان را خـرد پـرورد
سپـــهبدنژاد اســـت و یـزدان‌پرست دل و شـرم و پرهیـز دارد بـه دسـت

اســـکندر نه دانشـــی مرد پیر را برای دیدن چهار تحفه‌ی یگانه‌ی شاه هند به دربار هندوستان روانه کرد اما آنچه که این مردان را حیران نمود دیدن فغستان بود به گونه‌ای که نمی‌توانستند چشم از او برگیرند. آنگاه هرکدام در وصف اندامی از فغستان نامه‌ای نوشـــته و به دربار مقدونی فرســـتادند. تصویر گری فردوسی از فغستان چنان است که

فقط با شـــنیدار و نه دیدار مقدمات این پیوند فراهم می‌شود.اســـکندربا اشـــتیاق بسیار دســـتور داد او را به سرعت روانه‌ی دربار کنند تا بهشت خرم را از نزدیک تماشا کند. فور هندی نیز دخترش را با کابین گرانبها به دربار فرستاد.

فغـــستان چن آمد به مشـــکوی شاه یکـــی تـــاج بـــر ســـر ز مشـــک ســـیاه

بـــسان زره بـــر گـــــل ارغـــوان ز دیـــدار او شـــاد شـــد ناتـــوان

(۳۴۳-۳۴۴)

اسکندر با دیدن آن همه زیبایی در نهان خداوند را آفرین می‌گوید.آنگاه مجلسی از بزرگان ترتیب می‌دهد تا به آیین مسیحیت او را به عقد ازدواج خود درآورد.

بروریخـــــت دینار چـــندان ز گـــنج کـــه شـــد مـــاه را راه رفتـــن بـــه رنـــج

اسکندر در آخرین نامه‌ای که پیش از مرگ برای مادر خود می‌نویسد او را می‌سپرد تـــا فغســـتان را چنان‌که پذیرفتـــه بی‌گزند و ارجمند بر هود جی نشـــاند و آراســـته به دســـت‌بند و طوق زرین همراه بزرگان نیک‌خواه با آنچه که از تاج و گوهر و ســـیم و زر که از خانه‌ی پدری در جهیز خود کرده بود راهی هندوستان کند تا در کنار پدرش کید بیاساید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

زنان شهر هروم

در شاهنامه آمده است که چون اسکندر درباره‌ی شهر "هروم" می‌شنود می‌خواهد که از نزدیک با آن آشنا شود .او پیش ازآنکه یک جهانگشا باشد یک جهانگرد است و به همین جهت به آن‌سو حرکت می‌کند. در کتاب‌های تاریخی در شرح احوال اسکندر و روزگارش اشـــاراتی به این دیدار شده اســـت. برخی این رویداد را افسانه و خیالی پنداشـــته و گروهی آن را واقعی تصور کرده‌اند. داســـتان فردوسی از شهر هروم مشابه

زنان آمازون اســت. «آمازونها قبیله‌ای از زنان جنگجو بودند که هیچ مردمی را به غیر از زمان‌هــای ویــژه به قبیله راه نداده و برای خود ملکه‌ای جنگجو داشــتند که قدرت سیاســی و نظامی قبیله را در اختیار داشت... لفظ آمازون لفظی یونانی و متشکل از دو بخش «اَ» و «مازون» است. «مازون» یعنی پستان و «اَ» حرف نفی در زبان یونانی است و معنی آن «بی‌پستان–ها» می‌شود» (ژیران، ف؛۱۳۷۵: ۹۶)

هم زنان امازون و هم زنان شــهر هروم فردوســی برای اینکه بتوانند شمشــیرزنی و تیراندازی مایند یکی از پستان‌هایشــان را می‌بریدند و یکی دیگر را برای شیر دادن نگه می‌داشــتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کســی را بر کســی برتری کلی نبود. فردوسی پایتخت شــهر زنان را هروم می‌خواند که اسم قدیمی "بردع" از شــهرهای آذربایجان بود. بیشــتر منابع یونانی مسکن زنان آمازون را در دره‌ی ترمودن شــمال قفقاز کنونی می‌دانند. فردوســی بر موقعیت جغرافیایی دقیق شهر زنان تصریح ندارد و محل ســکونت آنها را منطقه‌ای پوشــیده از برف و محصور در آب ذکر می‌کند.

«زنان شــهر هروم در شاهنامه همان آمازون‌های اســاطیر یونانی‌اند که خودآریایی نژادانی ســورمات بوده‌اند؛ یعنی قبیله‌ای از آریاییان ســکایی که شــیوه‌ی زندگی آنها نوعــی نظام مادرســالاری را به ذهن تداعی می‌کند. بنابرایــن می‌توان گفت؛ این اقوام نه زاییده‌ی خیال حماســه‌پردازان، که روزگارانی بر این کره‌ی خاکی ساکن بوده‌اند و بعدها از طریق افســانه‌هایی که در اســکندرنامه‌ها به اسکندر نسبت داده‌اند به حماسه ملی ایرانیان راه یافته‌اند» (امامی؛ بالگرد:۱۳۹۱).

براســاس محتویات شاهنامه اســکندر چون به نزدیکی شهر می‌رسد با آداب تام و هنر برخورد با زنان که خاص اوســت نامه‌ای می‌نویســد و زنان شهر هروم را دعوت به اطاعت می‌کند. نامه‌اش هم بیم دارد و هم امید:

سر نامه از کردگار سپهر / کزویست بخشایش و داد و مهر
هر آنکس که دارد روانش خرد / جهان را به غمری همی نسپرد
کسی کو ز فرمان ما سربتافت / نهالی، جز از خاک تیره نیافت
نخواهم که جایی بود در جهان / که دیدار آن باشد از من نهان
گر آیم مرا با شما نیست رزم / به دل آشتی دارم و رای بزم
(۱۲۴۰-۱۲۴۴)

فرستاده‌ای شیرین سخن و خردمند به رسولی به شهر هروم گسیل می‌شود. او نامه را به زنان تحویل می‌دهد و پاسخی مشابه دریافت می‌کند:

اگر لشکر آری به شهر هروم / نبینی ز نعل و ز پی جای بوم
بی‌اندازه در شهر ما برزن است / به هر برزنی در هزاران زن است
(۱۲۵۸-۱۲۵۹)

در ادامه‌ی نامه توضیح داده می‌شود که ما زنانی هستیم که ازدواج نکرده‌ایم و اگر کسی ازدواج کند در جمع ما راه ندارد. در صورتی که فرزندی دختر باشد و دلاور می‌تواند به شهر هروم وارد شود. همچنین اطراف شهر ما را دریایی ژرف فراگرفته که دوشیزگان نگاهبان بسیار بر ساحل دارد. رسم است که هرکدام از زنان،اگرشیرمردی را از اسب بیندازد تاج زرین بر سر او می‌گذاریم و تاکنون سی هزار زن این تاج را بر سر گذاشته‌اند و به این ترتیب اسکندر را با نیروی جنگی خود تهدید می‌کنند. آنگاه از در آشتی و اندرز درمی‌آیند زیرا آوازه‌ی اسکندر آنچنان در آفاق پیچیده که راه بر هرگونه شک و تردید بسته است:

تو مرد بزرگی و نامت بلند / در نام برخویشتن بر مبند
که گویند با زن برآویختی / وز آویختن نیز بگریختی
(۱۲۷۴-۱۲۷۵)

پیشنهاد آشتی‌جویانه اسکندر پذیرفته شده و اجازه دیدار از شهر با نگاه داشت درستی و راستی و خوشی به او داده می‌شود. پاسخ نامه را زنی گویا با تاج و لباس شهر یاران و ده سوار همراه ،برای شاه می‌برد. اسکندر،نامه را خوانده و می‌نویسد:

نه من جنگ را آمدم با زنان — به پیلان کوس و تبیره زنان
مرا رای دیدار شهر شماست — گر آیید نزدیک ما هم رو است

و به این صورت عازم شهر هروم می‌شود. او و لشکریانش در مسیر خود دشواری‌های زیادی را تجربه می‌کنند اما درنهایت به هروم می‌رسندوپس ازدیدن آنجا به سوی مغرب لشکر می‌کشند.

از آنجا بیامد دمان و دنان — دل آراسته سوی شهر زنان
چن آمد سکندر به شهر هروم — زنان پیش رفتند از آباد بوم
ببردند پس تاج‌ها پیش اوی — همان جامه و گوهر و رنگ و بوی
سکندر بپذرفت و بنواختشان — بر آن خرمی جایگاه ساختشان
بپرسید هر چیز و دریا بدید — وز آن روی لشکر به مغرب کشید

(۱۳۱۸-۱۳۲۵)

در این داستان توجه به چند نکته اهمیت دارد: اول اینکه اسکندر دست پرورده ارسطو است .هم پرسشگر وهم به دنبال کشف ناشناخته‌ها؛ همانطور که یکی از دلایل او برای حمله به ایران را می‌توان همین امر دانست.لازم به ذکر است که در تواریخ آمده ؛او در جوانی از فرستادگان دربار ایران در پایتخت، پرسش‌هایی درباره مسافت ایران می‌کند و پاسخ می‌شنود که اگر با اسب در مدت صد روز راه بپیمایی از غرب به شرق آن خواهی رسید و این در حالی بود که از غرب تا شرق یونان تنها سه روز راه بود. دوم اینکه از نگاه فردوسی و منابع داستانی‌اش ،اسکندر نژاد ایرانی دارد. هم

خردمند است و هم با فرهنگ و به آیین. او با اینکه از تصرف شهر هروم عاجزنبوده ،نه تنها به زنان آسیبی نمی‌رساند بلکه به آنها پیشنهاد کمک هم می‌دهد. سوم اینکه زنان شهر هروم با آگاهی از قدرت نظامی خود خردمندانه عمل کرده و حکومت خود را در مقابل این امپراطور نیمه عاقل و نیمه دیوانه به خطر نمی‌اندازند و با او آشتی‌جویانه رفتار می‌نمایند.زنان شاهنامه چه نام دار و په بی نام مقام والایی دارند و این ریشه در غنای فرهنگی این سرزمین کهن دارد.

در تاریخ تمدن ویل دورانت آمده است: «در زمان زرتشت پیغمبر، زنان همان‌گونه که عادت پیشینیان بودمنزلتی عالی داشتند. با کمال آزادی و با روی گشاده در میان مردم آمد و شد می‌کردند، صاحب ملک و زمین می‌شدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند (ویل دورانت؛ ۱۳۸۵: ۴۳۳).

قیدافه:

داستان" قیدافه"، حکایتی است از متن شاهنامه که طی آن به لشکر کشی اسکندر و سپاهیانش به اندلس و مواجهه‌ی او با زنی خردمند به نام قیدافه، حاکم اندلس، اشاره می‌کند«روایت قیدافه بخش مهمی از رمان اسکندر(کتاب سوم،بخش۱۸-۲۴) است.نام قیدافه در آن جا"کنداکه" است.قیدافه یا کندکه نام کوچک نیست بلکه عنوان شاهان حبشه بود.قیدافه در رمان اسکندر نیز مانند روایت شاهنامه از اسکندر برتر است و این مربوط به نفوذ روایت حبشی بر این داستان است» (خالقی مطلق؛۱۳۹۳:۱۵۸).

دکتر سرامی درباره‌ی قیدافه نوشته است: «فردوسی چهره‌ی خوشی از زن را در شاهنامه تصویر کرده است. او قیدافه را به خردمندی و بخشندگی می‌ستاید.» (۱۳۸۸: ۷۰۲) و این ستایش ها نتیجه‌ی توصیفاتی است که فردوسی برای او آورده است:

ز گـــنج و بـــزرگی و شـــایستگی ز آهســتگی هــم ز بایســتگی
به رأی و بـــه گفتار و نیـــکی گمان نبینـی هماننـد او در جهـان
(۶۸۶-۶۸۵)

قیدافه فرمانروایی مقتدر و بی نظیر اســت و در خورنده‌ی چنین صفاتی که بایدبا آنها ستوده شود. در جای جای شاهنامه می‌بینیم که هر جا فرصتی پیش آمده فردوسی جانب ایرانیان را گرفته اســت و این «تنها به آن علت نیســت که ایرانی هســتند، بلکه به آن ســبب است که در جبهه‌ی خوبی قرار گرفته اند» (اسلامی ندوشن؛ ۲۵۳۶: ۷۰) قیدافه با این صفات ،صاحب چنان آوازه ای است که اسکندر وادار می‌شود در مقابله با او جانب احتیاط را از دســت ندهد. پس قبل از عزیمت به ســوی اندلس و حمله به آن، نامه ای برای قیدافه می‌نویســد و از او درخواســت باج و خراج می‌نماید. سراسر این نامه نشــان از رفتار محتاطانه‌ی فرســتنده دارد. اسکندر پس از ستایش خداوند از عناوینی همچون شیر اوژن و شهر گیر که خاص پهلوانان است استفاده می‌کند. استفاده از این عناوین نشان از قدرتمندی گیرنده دارد،پس لازم است در نهایت ادب و احترام رفتار کرده و تمام اصول جانبداری رایعنی آن چه در دموکراسی امروز رعایت حق هم جواری نامیده می‌شود، در حق گیرنده روا بدارد.

اســکندر چون از قدرت واقعی قیدافه آگاه نیســت تلویحاً و نه به صراحت خود را ســزاوار قدرت و شــوکت می‌داند .از نظر او این شــوکت و قدرت در گرو اراده‌ی خداوند اســت که به ســزاوارترین‌ها بخشــیده شده اســت. همچنین با آوردن صفات خردمندی و پیش بینی برای قیدافه اورا متوجه می‌سازد که نپرداختن باج چه عواقبی در پی خواهد داشت:

فـــرستی به فرمان مـــا باژوســـاو تـو دانـی کـه بـا مـا تـرا نیسـت تـاو
خـــردمندی و پیـــش بیـــنی بـــود توانایـی و پـاک دینـی بـود

وگـــــر هیچ تاب انـــــدر آری به کار نبینـــی جـــز از گـــردش روزگار
(۶۹۹-۶۹۷)

نامه موجز است و بلیغ و آن جا که پای قدرت در میان باشد نیازی به اطناب و دراز گویی نیست. قیدافه با آرامش و بی هراس نامه را پاسخ می‌دهد. او می‌داند که پاسخش می‌توانـــد وضعیت خطرناک موجود را خطرناک تر کند یـــا آن را به وضعیت مطلوب انتقال دهد. پس با لحنی مســـالمت آمیز از اســـکندر می‌خواهد مطابق اصول مطرح و متعـــارف فرمانروایـــان بزرگ رفتار کنـــد و در ادامه یادآوری می‌کند کـــه قیام در برابر حکومت ظالم و فاسد ضروری است و این قیام همان معنای زندگی در شاهنامه است که در نام و ننگ خلاصه می‌شـــود. او تن به شکســـت نمی دهد زیرا می‌داند «شکست و پذیرفتن ننگ برای اقوام یا اشـــخاصی که به خواری می‌افتند به این جهت اســـت که استعداد پرهیز از ننگ را از دست داده اند.» (اسلامی ندوشن: ۲۵۳۶: ۶۵)

پاسخ قیدافه و ساختار مدبرانه‌ی نامه آن چنان است که اسکندر در می‌یابد چاره ای جز رفتن به دربار قیدافه و ارزیابی وضعیت و کسب اطلاعات کافی از قدرت نظامی او ندارد زیرا این اطلاعات و آگاهی از میزان قدرت قیدافه تصمیم گیری را برای او آسان تر می‌کند. پس وزیرش بیطقون را به جای خود نشانده و خود در هیئت فرستاده راهی دربار قیدافه می‌شـــود. «این که پادشاهی به جای فرســـتاده به رسالت به دربار حریف برود یکی از عناصر مهم داســـتان ســـرایی در حماسه ملی ایران است که گویا ریشه‌ی غیر ایرانی دارد. اما نه تنها در داســـتان های حماســـی که در سرگذشـــت های تاریخی نیز نفوذ کرده اســـت» (محجوب؛۱۳۷۱: ۳۲۱). این شـــکل از دیپلماسی را نخستین بار اسکندر بنیان می‌نهد.همان گونه که ذکر شد او در کل داستان خود دو بار دیگر نیز به عنوان سفیر به دربار شاهان می‌رود؛ اولین بار به دربار دارا «داریوش سوم» و بار دیگر به چین و به شهر «هروم» که توسط زنان اداره می‌شد.

قیدافه با استقبال شایسته و شکوهمندی که از فرستاده‌ی اسکندر می‌کند قدرت و شکوه خود را به نمایش می‌گذارد.در این بخش جزییات زیادی آمده است. این پرداختن به جزئیات اغلب مربوط به بخش تاریخی شاهنامه است زیرا هر چه روابط سیاسی میان حکومت ها گسترش می‌یابد توجه به تشریفات نیز بیشتر می‌شود:

فراوان بپرسید و بنواختش یکی مایه و جایگه ساختش

فرستاد هر گونه ای خوردنی ز پوشیدنی، هم ز گستردنی

(۷۸۵-۷۸۴)

اسکندر با این که پادشاه است اما با قرار گرفتن در جایگاه یک دیپلمات خود را موظف به رعایت آداب و تشریفات دربار میزبان می‌داند. او باید از هر حرکت نابجا و ناسنجیده ای که منجر به بدگمانی حکومت پذیرنده می‌شود، پرهیز کند پس:

بر مهتر آمد زمین داد بوس چنین چون بود مردم چاپلوس

چاپلوسی و چرب زبانی اسکندر به معنای نکته سنجی اوست و بهترین و مؤثرترین ابزار یک فرستاده، زبان و سخنی است که با استفاده از آن قادر خواهد شد تا از عهده‌ی کاری نیکو و بزرگ برآید. هر چند این تظاهرات ،موجب جلوگیری از افشای هویت او نمی گردد. قیدافه سازمان اطلاعاتی کارآمدی دارد که پس از شنیدن نام و آوازه‌ی اسکندر از آن بهره می‌برد. او برای شناسایی و تصویر برداری از اسکندر، یک نیروی اطلاعاتی و امنیتی مسلط به فن نگارگری را بر می‌گزیند و به او مأموریت می‌دهد که بدون شناخته شدن به مصر رفته و رفتار و حرکات اسکندر را زیر نظربگیرد و تصویر کامل و دقیقی از اوتهیه نماید.

ز لشکر سواری مصور بجست که مانند صورت نگارد درست

(۶۷۳)

چهره نگاری از اسکندر با رعایت اصول حفاظت اطلاعات انجام می‌شود:

بدو گفت سوی سکندر خرام / از این مرز و از ما مبر هیچ نام
به ژرفی نگه کن چنانی که هست / به گفتار تا چون نماید به دست
ز رنگ و ز چهر و ز بالای او / یکی صورت آرا سرا پای او
(۶۷۶-۶۷۴)

شناسایی اسکندر موجب می‌شود تا از هر سو در محاصره قدرت و ثروت قیدافه قرار گیرد. همه‌ی راه ها بر او بسته می‌شود. بزرگان در کاخ پر شکوه گرد آمده اندو پادشاه کشور گشا درمانده است .اکنون فرصت مناسب است تا قیدافه با افشای هویت واقعی اسکندر، غرور و قدرتش را در هم شکند و به هیچ انگارداما این اقدام به معنای نابودی برای خود اوست زیرا نمی تواند قدرت و هیمنه‌ی او را نادیده بگیرد. پس در خلوت او را می‌بخشدو هشدار می‌دهد تا محتاط باشد. اسکندر در برابر قدرت و صلابت قیدافه، خلع سلاح می‌شود و سوگند می‌خورد که هرگز به سرزمین و ثروت او دست اندازی ننماید. جملات دستوری و محکم قیدافه اسکندر را وادار به پایبندی به سوگند خود می‌کند:

فرستمت بر نیکویی باز جای / تو باید که باشی خداوند رای
به پیمان که هرگز به فرزند من / به شهر من و خویش و پیوند من
نباشی بد اندیش، اگر بدسگال / به کشور نخوانی مرا جز همال
(۸۷۷-۸۷۵)

پیمان اسکندر به معنای در امان ماندن برای همیشه نیست .قیدافه سعی دارد کمترین آسیب ها را نیز از مردم خود دور کند. او با دور اندیشی و آگاهی به شرایط و قدرت نابود کننده‌ی اسکندر، خراجی سنگین آماده می‌کند و سپس در نزد همگان و در حضور خود اسکندر اعلام می‌دارد که این خراج در خور فرمانده‌ی بزرگی چون

اســکندر نیست قیدافه می‌داند که با این کار پیمان صلح را محکم کرده وراه تجاوز را براین سردار متجاوز خواهد بست :

فرســتاده را گــفت کاین بی بهاست هــر آن کس کــه دارد جــز او ناسزاســت (۹۹۶)

رفتار اندیشــمندانه‌ی قیدافه موجب شــادمانی و بازگشــت غرور از دست رفته‌ی اسکندر می‌شــود. تاثیر این جملات آنچنان است که اســکندربار دیگر بر پیمان خود تأکید کرده و سرمست به سرزمین خود مراجعت می‌نماید.

نگــــردم ز پیــــمان قــــیدافه مــن نــه نیکــو بــود شــاه پیمــان شــکن (۱۰۴۰)

به طور اجمال سیاسی کاری قیدافه را می‌توان به این شرح خلاصه کرد:

– قیدافه زنی خردمند اســت که با استفاده ازسازمان اطلاعاتی ،تصویری از همه‌ی حاکمان قدرتمند تهیه می‌کند تا در حوادثی که ممکن است در آینده پیش بیایداز آنها استفاده نماید.

– در مقابل قدرتمندان هراسی نداردوضمن به نمایش گذاشتن قدرت خود، جانب احتیاط را از دست نمی دهد و چاره جویی می‌نماید.

– بخشــیدن اســکندر و پرداخت باج و خراج به پادشــاهی مقهور، نشان از هوش سیاسی بالای این حاکم دارد .او می‌داند که اگر این کار را انجام ندهدضمانتی برای در امان ماندن از آسیب های اسکندر ندارد.

به این ترتیب پیروزی دیگری برای زنان قهرمان و نام آورشــاهنامه و برگ زرینی بر اسناد بزرگ مردی فردوسی به عنوان طراح اصلی این دیپلماسی ها افزوده می‌شود.

سخن پایانی

جایگاه و مقام زن در شــاهنامه نشــان از نوع فرهنگ و رویکرد جامعه‌ی آن روز

به مســاله زنان دارد.فردوســی در جای جای اثر خوداز دلاوری ،خردمندی،خویشتن داری و هوشــیاری زنان و به ویژه زنان ایرانی سخن به میان آورده است.آنها می‌توانند خردمندتر از مردان باشــند و هوشیار تر از فرمانروایان.در داستان اسکندر نیز می‌بینیم که شــنیده ها از زنان اغلب موجب می‌شــود جنگجوی بزرگی چون اسکندر خواهان دیدار و یا ازدواج با آنان شود.او که در لشکر کشی زبانزد خاص و عام است در برابر دلارای،روشنک،قیدافه ،فغستان و زنان شهر هروم در نهایت ادب و احترام رفتار کرده و اصول دموکراســی را برای آنها در نظر می‌گیرد.آن چیزهایی که موجب شــده زنان همسنگ مردان قهرمان شاهنامه قرار بگیرند همان ویژگی های منحصر به فردی هستند که اســکندر را نیز به خود جذب می‌کنند.هیچ داســتانی در شاهنامه نیست که خالی از حضور زنان باشد.زن شاهنامه با زن در اشعار حافظ و مولوی یا هر شاعر و نویسنده‌ی دیگر متفاوت اســت و این همان اندیشــه ناب ایرانی است که با روح و جان فردوسی در هم آمیخته است و به هیچ روی نمی توانداز او جدا باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

۱. اسلامی ندوشن ،محمد علی.(۱۳۷۲).فردوسی،زن ،تراژدی. به کوشش ناصر حریری. بابل.کتاب سرا.

۲. اسلامی ندوشن،محمد علی.(۲۵۳۶).نوشته های بی سرنوشت.تهران.جاویدان.

۳. امامی، نصراله. بالگرد. نوشین. (۱۳۹۱). زنان شهر هروم و حماسه‌ی ملی ایران، مجله‌ی مطالعات ایرانی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال یازدهم، شماره ۲۲.

۴. بریان، پی‌یر. (۱۳۷۷). تاریخ امپراطوری هخامنشیان، ج۲. ترجمه‌ی دکتر مهدی سمساری. تهران. زریاب.

۵. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۳). یادداشت‌های شاهنامه: ج۱. تهران. مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.

۶. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۳). یادداشت های شاهنامه، ج۵. تهران. مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.

۷. دهباشی، علی. (۱۳۷۰). فردوسی و شاهنامه. تهران. مدبّر.

۸. دورانت، ویل. (۱۳۸۵). تاریخ تمدن. مشرق زمین گاهواره‌ی تمدن. ج۱. تهران. علمی و فرهنگی.

۹. زرین کوب،عبدالحسین.(۱۳۶۹).با کاروان اندیشه.تهران .امیر کبیر.

۱۰. ژیران، ف. (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر یونان. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور. تهران: فکر روز.

۱۱. سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۸). از رنگ گل تا رنج خار.تهران. علمی، فرهنگی.

۱۲. صفا، ذبیح اله. (۱۳۹۲). حماسه‌سرایی در ایران. تهران. امیرکبیر.

۱۳. علیقلی، امیرحسین. (۱۳۸۸)، شاهنامه به نثر. تهران. بهزاد.

۱۴. لمب، هارولد. (۱۳۸۹). اسکندر مقدونی. ترجمه صادق رضازاده شفق. تهران. نیک فرجام.

۱۵. محجوب، محمدجعفر. (۱۳۷۱). آفرین فردوسی. تهران. مروارید.

۱۶. معین، محمد. (۱۳۷۷). فرهنگ معین. ج۵. تهران. امیرکبیر.

۱۷. ویکی پدیا ،دانشنامه ی آزاد.سپتامبر ۲۰۱۳.

۱۸. یوسفی،فریده.(۱۳۸۲).جایگاه سیاسی اجتماعی زنان در شاهنامه.ساری.شلفین.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی